

دبیر ادبیات و مدیر مجتبیع نیپا یوشیج آهردشت
کارشناس زبان و ادب فارسی
علی تفتشگر



معلمان شاعر و نویسنده

اشتیاق

سلام ضامن آهو، امام هم‌وطنم
گزارهٔ جملاتم نهاد هر سخنم

چنان حلاوت نامت تنیده در کلمات
که پرشده ز شکر قند و انگبین دهنم

فدای مشرق اشراقی تو باد سرم
نثار مقدم روحانی تو باد تنم

به پیشواز تو ای آشنا، غریبانه
به روی مأذنه هر صبح و شب نفا ره زخم

به اشتیاق نشابوری ام قدم بگذار
بریز باده که آلودهٔ مدام منم

ستاره نیستی ماهی چهارده‌شبه‌ای
که می‌درخشد از آن انعکاس نو وطنم

برای تو که غرور همیشگی منی
حماسه می‌رود از لهجهٔ تثنی تثنم

اجازه ام بده آقا کبوتر تو شوم
چگونه دانه بچینم؟! ... چگونه پر بزخم؟! ...

فی یوم الغدير

صبح بوده‌ست و چنان قافله در آرامش
آسمان در هیجان... قافله در آرامش

کاروان مرحله در مرحله می‌رفت آرام
غافل از عرش رها و یله می‌رفت آرام

کاروان بود و زمین در تب و آتش می‌سوخت
چشمِ ابلیس در آن خوابِ مشوَش می‌سوخت

آن چنان بود که خورشید عطش می‌بارید
ذکر تسبیح ز پهنای لیش می‌بارید

کاروان تازه رسیده‌ست به منزلگاهش
آسمان بود و خدا بود و رسول... اش

ناگهان آیه «اَكْمَلْتُ لَكُمْ...» نازل شد
راز بعثت همه در سال دهم نازل شد

وحی نازل شد و آن برکه به جوش آمد باز
عرش با شوقِ ملائک به خروش آمد باز

ماه در خُمره به جوش آمد و کامل گردید
وحی در شأنِ علی بود که نازل گردید

جبرئیل آمده خندان لب و ساغر در دست
تا که ساغر بنهد ساقی کوثر در دست

همه از حَمّ ولایت شده نوشانوشش
باده بگرفت چنان حضرت حیدر در دست

بر جهاز شتران ماه درخشان پیداست؟
یا که خورشید نهاده‌ست پیمبر در دست؟

دور این قافله انبوه ملائک دارند -
از زُمرّد همه آئینه مکرّر در دست

دست در دست خدا برد یقیناً وقتی -
که گرفته‌ست نبی دست برادر در دست

عده‌ای گرم تماشا و گروهی خندان
قومی از جنّ و بشر خامه و دفتر در دست

همه گفتند به یک باره و یکسر: تبریک
ای یدالله زمین، ساقی کوثر: تبریک

یابی

با آن دواتِ ناب که زمزم مُرکبش
جبریل می‌نویسد از آن حُسنِ مطلبش

جبریل می‌نویسد از اوصافِ مرتضی
با آن زبانِ عرش و خطِ مُعَرَّبش

وصفش برون ز حدّ گمان بشر نوشت
با دست چینی از کلماتِ مُرْتَبَش

آمیزه‌ای ز نام خداوند نام او
محبوبِ ذوالجلال و مقامِ مُقَرَّبش

نوشیده کائنات از آن ساغر علی
نهج‌البلاغه را و شرابِ لبالبش

او شاهکارِ خلقت و نازم به ناز او
افکننده است آسمان بادی به غُعبش

تیغش چنان بلیغ و زبانش چنان رسا
عالم‌به‌لرزه‌افتد اگر تر کند لبش

دست خدا و چشم خدا شرح «لافتی» ست
تا سر چگونه خُنبد از او «عُمرُو» و «مُرْحَبش»

صد حیفِ کوچه کوچه مدینه‌ست و فاطمه‌ش
یا عصر روز واقعه تنه‌است زینب‌اش

مانده‌ست یک سوار، سواری که آشناست
تیغی به دست و پا به رکاب است مرکبش